

# ژاک و اربابش

میلان کوندرا

فروغ پوریوری

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

# □ مقدمه‌ای بر یک واریاسیون

۱

موقعی که روسها در ۱۹۶۸ کشور کوچک مرا اشغال کردند، تمام کتابهای ممنوع اعلام شد و یکباره تمام راههای قانونی نان‌درآوردن را از دست دادم. چند نفری سعی کردند کمکم کنند؛ یک روز کارگردانی به سراغم آمد و پیشنهاد کرد که به نام او، اقتباسی تئاتری از ابله<sup>۱</sup> اثر داستایوفسکی بنویسم.

این شد که دوباره ابله را خواندم و متوجه شدم که حتی اگر از گرسنگی بمیرم هم نمی‌توانم این کار را انجام بدهم. حرکات اغراق‌آمیز، محیطهای غم‌انگیز و حالتهای احساساتی پرخاشگرانه دنیای داستایوفسکی دلزده‌ام کرد. ناگهان دلتنگی و حسرت شدید و غیرقابل توضیحی نسبت به ژاک قضاوقدیری<sup>۲</sup> در خودم حس کردم.

«به نظر شما دیدرو<sup>۳</sup> بهتر از داستایوفسکی نیست؟»

نه، دیدرو را بهتر نمی‌دانست. از طرف دیگر من هم نمی‌توانستم آن شوق عجیبم را از بین ببرم؛ برای آنکه تا حد امکان از مصاحبت ژاک و اربابش

1. *Idiot*

2. *Jacque le fataliste*

۳. Denis Diderot دنی دیدرو نویسنده و فیلسوف فرانسوی ۱۷۸۴-۱۷۱۳ و پایه‌گذار

دائرةالمعارف.

برخوردار بمانم، شروع کردم به تصویر کردن آنها به عنوان شخصیت‌های نمایشنامه‌ای که اثر خودم بود.

## ۲

علت دلزدگی ناگهانیم از داستایوفسکی چه بود؟ آیا عکس‌العمل طبیعی ضدروسی چکی بود که اشغال کشورش به او ضربه عاطفی وارد کرده بود؟ نه، زیرا چخوف را همیشه دوست داشته‌ام. آیا علتش بی‌اعتقادی من به ارزشهای هنری آن اثر بود؟ نه. زیرا آن دلزدگی، ناغافل در من ایجاد شده بود و مدعی عینیت و انصاف نبود.

آنچه موجب عصبانیت من از داستایوفسکی می‌شد، فضای رمانهایش بود: دنیایی که در آن همه چیز به احساسات تبدیل می‌شود؛ به عبارت دیگر، دنیایی که در آن احساسات ارتقاء می‌یابد و در ردیف ارزش و حقیقت قرار می‌گیرد.

در سومین روز اشغال، با اتومبیل از پراگ به بوهیوویتس<sup>۱</sup> (شهر کوچکی که نمایشنامه سوء تفاهم کامو در آن می‌گذرد) می‌رفتم. پیاده‌نظام روس در تمام جاده‌ها، مزارع، جنگلها و همه‌جا اردو زده بود. یک‌جا اتومبیل را نگه‌داشتند و سه سرباز شروع به گشتن آن کردند. وقتی عملیات تمام شد، افسری که دستور تفتیش را داده بود، به زبان روسی از من پرسید «kak Chvstvetes?» - یعنی «حالتان چگونه؟» سئوالش طعنه‌آمیز و یا از سر سوءنیت نبود. درست برعکس. او دنبال حرف خود را گرفت «همه اینها یک سوء تفاهم بزرگ است، ولی درست خواهد شد. شما باید درک کنید که ما عاشق چکها هستیم. ما عاشق شما هستیم!»

1. Budejovice

هزاران تانک نواحی روستایی را نابود کرده بودند، آینده کشور تا قرن‌ها به خطر افتاده بود، رهبران چک را دستگیر کرده و ربوده بودند، آن وقت یک افسر ارتش اشغالگر به آدم ابراز عشق می‌کند. خواهش می‌کنم منظورم را درک کنید: او هیچ تمایلی به محکوم کردن اشغال نداشت، حتی یک ذره. همه‌شان کم‌وبیش مثل او حرف می‌زدند، رفتارشان نه بر مبنای لذت آزاردوستانه غارتگرها، بلکه بر پایه نمونه قدیمی کاملاً متفاوتی استوار بود که همانا عشق یک طرفه باشد. چرا این چک‌ها (که ما اینقدر عاشقشان هستیم!) از زندگی با ما، آن‌جور که شیوه ما است خودداری می‌کنند؟ حیف که مجبوریم معنای عشق را با تانک یاد آنها بدهیم!

## ۳

بشر نمی‌تواند بدون احساسات زندگی کند، اما همان لحظه‌ای که احساسات، در ذات خود به ارزش، به معیار حقیقت، به توجیهی برای انواع و اقسام رفتارها تبدیل می‌شود، هولناک می‌شود. اصیلتترین احساسات ملی آمادگی توجیه کردن بزرگترین وحشتها را دارد، و انسان، درحالی که سینه‌اش از شوری غنایی برآماسیده، به نام مقدس عشق مرتکب فجایع می‌شود.

هنگامی که احساسات جانشین تفکر منطقی می‌شود، به ماده اصلی نبود شعور و درک و مدارا تبدیل می‌گردد؛ به زعم کارل یونگ به «فراساختارهای فجایع» بدل می‌شود.

تاریخ ارتقای احساسات به حد و مرتبه ارزش، به زمانی بس دور، شاید به هنگامی برمی‌گردد که مسیحیت از یهودیت جدا شد. سنت آگوستین گفت: «خدا را دوست بدارید و هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید.» این گفته معروف گویایی

دارد: معیار حقیقت را از برون به درون، یعنی به قلمرو دلبخواه ذهنیت منتقل می‌کند. احساس مبهم عشق («خدا را دوست بدارید!» - دستور مسیحیت) جانشین وضوح و شفافیت قانون (دستور یهودیت) می‌شود تا به ملاک تقریباً نامشخص اخلاقیات تبدیل گردد.

تاریخ جامعه مسیحی یک مکتب قدیمی احساسات است: مسیح بر روی صلیب به ما آموخت که رنج را عزیز بداریم؛ آیه دلیری و پهلوانی، عشق را کشف کرد؛ خانواده بورژوازی به غم دورافتادگی از زندگی خانوادگی مبتلایمان کرد؛ عوامفریبی سیاسی توانسته به میل به قدرت «عواطف احساساتی» ببخشد. همین تاریخ طولانی است که به ثروت، قدرت و زیبایی احساساتمان شکل داده است. اما از زمان رنسانس به بعد یک روح مکمل، این حساسیت و نازک طبعی غربی را به حال تعادل درآورده است: یعنی روح منطقی و شک، روح بازی و نسبت موضوعهای بشری. آن وقت بود که غرب واقعاً به خود آمد.

سولژنیتسین در سخنرانی معروفش در دانشگاه هاروارد نقطه شروع بحران کنونی غرب را مستقیماً در رنسانس قرار می‌دهد. در ارزشیابی او، روسیه به عنوان تمدنی جدا از غرب توجیه و اعلام می‌شود، زیرا تاریخ روسیه درست به دلیل نبود یک جنبش رنسانس و روح ناشی از آن با تاریخ غرب تفاوت پیدا می‌کند. به همین دلیل است که طرز تفکر روسی همچنان همترازی (یا ناهمترازی) متفاوتی میان عقلانیت و احساسات را حفظ کرده است؛ در این همترازی (یا ناهمترازی) دیگرگون، رمز و راز معروف روح روسی (عمق و نیز خشونت آن) را می‌بینیم.

هنگامی که این بار نامعقول عقلانیت بر دوش سرزمین من افتاد نیازی غریزی احساس کردم که روح مابعد رنسانس غرب را عمیقاً در خود بدمم. و به نظر می‌آمد که این روح در هیچ جا بیشتر از معجون مطبوع عقل و طنز و تخیل، یعنی ژاک قضاوقدري جمع نیست.

## ۴

اگر مجبور می‌شدم خودم را توصیف کنم می‌گفتم که آدم لذت جویی هستم که در دام دنیایی که به منتهی درجه سیاسی شده گیر افتاده‌ام. این همان اوضاع و احوالی است که در عشقهای خنده‌دار - کتابی که از همه آثارم بیشتر به آن علاقه دارم، زیرا شادترین دوره زندگی را منعکس می‌کند - توصیف کرده‌ام. تصادف عجیب آنکه: آخرین داستانهای این کتاب را (که تمام سالهای دهه شصت روی آنها کار کرده بودم) سه روز پیش از ورود روسها به پایان رساندم.

هنگامی که چاپ فرانسه عشقهای خنده‌دار در سال ۱۹۷۰ منتشر شد، منتقدان آن را متعلق به سنت روشنگری دانستند. من که از این قیاس برانگیخته شده بودم، قدری کودکانه متمایل شدم به این که بگویم در واقع عاشق قرن هیجدهم هستم. راستش را بگویم آنقدر که دیدرو را دوست دارم قرن هیجدهم را دوست ندارم. و صریحتر اینکه، رمانهایش را دوست دارم. و دقیقتر اینکه، عاشق ژاک قضاوقدري هستم.

چنین برداشتی از اثر دیدرو شاید خیلی شخصی باشد، اما به احتمال ناموجه نیست. ما می‌توانیم بدون دیدرو نمایشنامه‌نویس هم زندگی خودمان را بکنیم؛ اگر مجبور باشیم می‌توانیم تاریخ فلسفه را بدون مطالعه رساله‌های این دائرةالمعارف‌نویس بزرگ بفهمیم؛ اما - در اینجا تأکید می‌کنم - تاریخ رمان بدون ژاک قضاوقدري ناقص و نامفهوم خواهد بود. می‌توانم تا آنجا پیش بروم که بگویم این اثر از آن جا که نه در متن رمان جهانی، بلکه منحصراً به عنوان بخشی از آثار معتبر دیدرو مورد بررسی قرار گرفته لطمه دیده است؛ عظمت حقیقی آن فقط در گروه دن‌کیشوت<sup>۱</sup> یا تام جونز<sup>۲</sup>، اولیس<sup>۳</sup> یا فردیدورک<sup>۴</sup> آشکار می‌شود.